



تفسیر فرهنگ‌ها

کلیفورد گیرتس

ترجمهٔ محسن ثلاثی

فهرست

۱. توصیف چندلایه: به سوی نظریهٔ توصیفی فرهنگ ۷
۲. تأثیر مفهوم فرهنگ بر مفهوم انسان ۴۹
۳. رشد فرهنگ و تکامل ذهن ۷۹
۴. دین به عنوان نظامی فرهنگی ۱۱۳
۵. خلیقات، جهان‌بینی و تحلیل نمادهای مقدس ۱۶۵
۶. آیین و دگرگونی اجتماعی؛ یک مثال جاوه‌ای ۱۸۹
۷. دگرگونی دین در جامعهٔ معاصر بالی ۲۲۷
۸. ایدئولوژی به عنوان یک نظام فرهنگی ۲۵۳
۹. پس از انقلاب: سرنوشت ملیت‌گرایی در دولت‌های نوین ۳۰۳
۱۰. انقلاب تلفیقی؛ احساسات بنیادی و سیاست مدنی در دولت‌های نوین ۳۲۹
۱۱. سیاست و معنا ۳۹۷
۱۲. سیاست پیشین، سیاست کنونی؛ یادداشت‌هایی در بارهٔ فواید انسان‌شناسی در فهم دولت‌های نوین ۴۱۷
۱۳. انسان ابتدایی هوشمند ۴۳۷
۱۴. شخص، زمان و کردار در بالی ۴۵۹

توصیف چندلایه: به سوی نظریهٔ توصیفی فرهنگ

سوزان لنگر^۱ در کتاب خود با عنوان *فلسفه با مضمونی تازه*^۲، یادآور می‌شود که برخی اندیشه‌ها با نیروی سهمگین در فضای فکری ناگهان پدیدار می‌شوند. این اندیشه‌ها به یکباره بسیاری از مسائل را حل می‌کنند، چندان که بشارت می‌دهند در آینده به همهٔ مسائل بنیادی پاسخ خواهند گفت و همهٔ قضایای مبهم را روشن خواهند ساخت. هر کس این اندیشه‌ها را راهگشای نوعی علم نوپدید و کانونی مفهومی در نظر می‌گیرد که نظام تحلیلی فراگیری را می‌توان حول آن بنا کرد. اندیشه‌ای این چنین بزرگ^۳ هر چیز دیگر را برای مدتی از صحنه خارج می‌کند، زیرا به گفتهٔ لنگر «هر ذهن حساس و فعالی به این نوع اندیشه روی می‌آورد تا از آن بهره‌برداری کند. ما از این اندیشه در هر رابطه و برای هر مقصدی استفاده می‌کنیم و با تعمیم‌ها و اقتباس‌های هر چیز بیش‌تر سعی می‌کنیم معنای محدود آن را بسط دهیم».

ولی پس از آن که این اندیشهٔ نوپدید برای ما روشن شد و به بخشی از خزانهٔ عمومی مفاهیم نظری ما تبدیل شد، چشمداشت‌های ما از کاربردهای عملی آن متوازن‌تر می‌شود و محبوبیت بیش‌از اندازه‌اش فروکش می‌کند.

۱. Susanne Langer (۱۸۹۵-۱۹۸۵): فیلسوف، نویسنده و آموزشگر آمریکایی که به خاطر نظریه‌هایش

در بارهٔ تأثیر هنر بر ذهن بلندآوازه شده بود. م.

2. *Philosophy in a new Key*

3. *Grand idée*

برخی از هواداران پرشور این اندیشه همچنان به مشکل‌گشایی همه‌جانبهٔ پیشین آن دل‌بسته می‌مانند، ولی اندیشمندانی که اکثراً به آن پایبندی دارند پس از مدتی و اندیشیدن به مسائلی که این اندیشه در واقعیت به بار می‌آورد، آرام می‌گیرند و شور و شوق آغازی‌شان فروکش می‌کند. آنان این اندیشه را تا آن‌جا که امکان بسط و کاربرد داشته باشد، بسط می‌دهند و به کار می‌برند و در آن‌جا که کاربرد ندارد و نمی‌توان آن را گسترش داد، از کاربرد و بسط آن خودداری می‌کنند. در حقیقت این اندیشه متولد اندیشه‌ای اساسی و بخشی از ذخایر فکری ما برای همیشه باقی خواهد ماند، ولی دیگر آن عظمت و پهنهٔ مشکل‌گشایانه و کاربرد متنوع و نامحدودی را که در گذشته داشت، از دست می‌دهد. قانون دوم ترمودینامیک، اصل انتخاب طبیعی، مفهوم انگیزش ناخودآگاهانه یا سازماندهی وسایل تولید، همه‌چیز و از جمله امور انسانی را نمی‌تواند تبیین کند ولی همچنان می‌تواند برخی چیزها را تبیین کند و در این‌جا توجه ما معطوف به این قضیه است که آن چیزها چه‌اند، تا از این طریق بتوانیم خود را از شر بسیاری از قضایای شبه‌علمی که با سروصدای فراوان ظاهر می‌شوند، خلاص کنیم.

نمی‌دانم آیا همهٔ مفاهیم مهم و اساسی علمی به همین شیوه تحول می‌یابند یا نه. ولی این الگو بی‌گمان با مفهوم فرهنگ همخوانی دارد، مفهومی که کل رشتهٔ انسان‌شناسی حول آن پدیدار شد و این رشته بیش از پیش زیر سلطهٔ این مفهوم خود را تحدید، تخصیص و تأکید کرده و محتوا گرفته است. هدف از نوشتن مقالاتی که در این کتاب گنجانده‌ام این است که مفهوم فرهنگ را به شیوه‌های گوناگون و در جهت‌های متفاوت و نیز در اندازهٔ متناسب آن و بدون هرگونه زیاده‌روی، توضیح دهند و بدین‌سان به جای تضعیف، در واقع تداوم اهمیت این مفهوم را تضمین کنند. همهٔ این مقاله‌ها از طریق تحلیل خاصشان آشکارا به دنبال اینند که از جهت نظری مفهوم محدودتر، تخصصی‌تر و نیرومندتری از فرهنگ را جایگزین مفهوم مشهور و «بسیار کلی‌تر و متنوع‌تر» ادوارد برنت تایلر^۱ سازند، زیرا به نظر من مفهوم فرهنگ تایلر به نقطه‌ای رسیده که بیش از آن که قضایا را روشن کند، آن‌ها را مبهم‌تر می‌سازد.

اگر خواسته باشیم بدانیم که نظریه پردازی کلی و فراگیر تایلر در باره فرهنگ از جهت مفهومی سرانجام در چه گردایی می‌افتد، بهتر است به کتاب *آینه‌ای فراروی انسان*^۱ اثر کلاید کلاکھون^۲ نگاهی بیندازیم، کتابی که هنوز هم یکی از بهترین پیش‌درآمدها بر انسان‌شناسی به شمار می‌آید.

کلاکھون در این کتاب و در فصل اختصاص یافته به مفهوم فرهنگ در صفحه ۲۵ به تعریف فرهنگ پرداخت، با این مختصات: یک، «شیوه زندگی فراگیر مردم در یک اجتماع»، دو، «میراثی اجتماعی که فرد از گروهش به ارث می‌برد»؛ سه، «نوعی شیوه اندیشیدن، احساس کردن و باور داشتن»؛ چهار، «نوعی انتزاع از رفتار افراد اجتماع»، پنج، «نظریه‌ای که یک انسان‌شناس در باره رفتار واقعی گروهی از مردم به آن می‌رسد»؛ شش، «مخزنی از آموختنی‌های ذخیره شده»؛ هفت، «رشته‌ای از جهت‌گیری‌های یکنواخت شده برای حل مسائل جاری»؛ هشت، «رفتار آموخته»؛ نه، «سازوکاری برای تنظیم هنجارمند رفتار»؛ ده، «رشته شگردهایی برای تطبیق با محیط خارجی و انسان‌های دیگر»؛ یازده، «چکیده‌ای از تاریخ»؛ و روی آوردن نومیدانه به تشبیه‌هایی چون نقشه، غربال و چهارچوب. در مقایسه با این نوع اغتشاش نظری، حتی مفهومی از فرهنگ که قدری دقیق‌تر و نه‌چندان یکدست و دست‌کم از انسجام درونی برخوردار باشد و از آن مهم‌تر، با آن بتوان به برهان روشنی دست یافت، بهتر از مفهوم تایلر است (منصفانه باید گفت که خود کلاکھون نیز این نکته را هوشمندانه تشخیص داده بود).

التقاط‌گرایی^۳ نه از این جهت که تنها یک راه قابل استفاده برای انسان وجود دارد، بلکه بدین خاطر محکوم به شکست است که راه‌های گوناگونی وجود دارند که از میان آن‌ها یکی را باید انتخاب کرد.

مفهوم فرهنگی که من می‌پسندم و مقالاتم در این کتاب بر آنند تا فایده آن را اثبات کنند، اساساً مفهومی نشانه‌شناختی^۴ است. در هم‌آوایی با ماکس وبر، به این نکته باور دارم که انسان حیوانی است که در تاروپودهای دلالتی که خودش تنیده، معلق مانده و فرهنگ در واقع همان تاروپودهاست؛ از همین روی، تحلیل فرهنگ